مشاهیر مردمان مشرق و مغرب (1): سید جمال الدین

ظلمت بوده و طبقهء نورانی و تربیت شدهء شما هنوز زورش نرسیده و نتوانسته‏ سدّ تعصّب جاهلانه را بشکند.در این مقابل این حرف مدّعی(که فقط دلیل جدلی‏ است)بیچاره علمای حقیقی مسلمین که دلشان با عشق دین خود و غیرت‏ ملّت خویش مشتمل بود مجبور بسکوت بودند زیرا که بدبختانه حقیقت حال و عیان با دلیل و برهان قابل ردّ نبود و اگر چیزی برخلاف آن میگفتند و منکر تعصّب در قوم خود میشدند ملّت ایشان در اندک زمانی آنرا عملا تکذیب‏ میکرد و پاریس هم از مصر پردور نبود.ما هرگز نمیخواهیم بگوئیم این‏ ادّعای مدّعیان مسیحی حقّ بوده لکن میخواهیم بگوئیم اقوام مسلمین‏ برای اینکه در پیش اروپای قوی و حاکم حقّ حیات و استقلال داشته‏ باشند باید عملا این تهمت یا لکّهء واقعی را از خود دفع کنند و زرد بودن‏ لباس زردشتیان یزد را براصل استقلال ملّی ترجیح ندهند.

آزار و سختگیری بهموطنان غیر مسلم که از ملّت ما هستند نه تنها ما را در نظر دنیای متمدّن ننگین و وحشی میسازد بلکه باعث نومیدی آنان از مملکت و وطن خود و میل آنها بدول خارجه و استیلای آنها میشود زیرا وقتیکه شخصی در میان برادران خود جان و مالش مباح است و آن‏ معرض تعرّض و زنش مال خودش نیست و حتّی باقامهء آئین مذهب خود و اجرای اعمال لازمه برای زندگی اخروی که برای وی از زندگی‏ دنیوی و تعلّقات آن و حتّی از وطن عزیزتر است حقّ ندارد چنین‏ کسی البتّه از لحاظ خود راضی باستیلای بیگانه شده و آرزو خواهد کرد که کسی بیاید که دین او را دنبال نکند.وقتیکه مسلمانان ایران هموطنان بابی‏ خود را زنده زنده با نفت آتیش میزدند روس بترکستان استیلا یافته و برحسب‏ توصیهء کوروپاتکین برای احداث دو تیرگی میان ایرانیها باکو و عشق آباد را مرکزی برای آزادی بابیة کردند و طولی نکشید که دل آن جمع عوامّ‏ و بیخبر از سیاست که در وطن خود جور میکشیدند بدام روس افتاد و چون در عشق‏آباد تازه بنا شده روزی(12 مّحرم 1307)شخص مسلمانی‏ یک بابی را کشت و مأموران روس او را با قصاص بقتل مجازات کردند و اوّلین‏ بار بود در تاریخ که خون یک بابی بهدر نرفت و قاتل جزا دید بابیها بوجد آمدند و رئیس آنها یک لوحی در مدح عدالت روس صادر کرد.در این صورت چرا باید منتظر باشید که بابیها و علی الّهیها و اسمعیلیهای ایران‏ خود را بپناه یک دولت خارجی ندهند آیا گناه با آنها است یا با ما؟یک‏ ایرانی مسلمان منصف میخواهم که این مسئله را جواب دهد.

وقتیکه فرنسه‏ها در تاریخ 967 تا 998 پروتستانهای قوم خود را دنبال و آزار کردند و در یک شب قریب ده هزار نفر از آنها را کشتند و عدّهء کثیری از آنها نیز(بالغ بر هزاران نفر)که اهل صنعت و پیشه‏ور بودند و در واقع گل معرفت و سر سبد ترقّی آن خاک بودند مجبورا فرار و مهاجرت کردند مملکت فرانسه صد سال عقب رفت و مدّتها لازم‏ بود که دوباره راه ترقّی بگیرد.

حرف ما عجالة تمام است و بیشتر از این نمیخواهیم طول کلام بدهیم‏ و در خاتمهء سخن میکوئیم که حرف زدن و دلیل قولی و کتبی آوردن‏ برخلاف عیان و حقیقت خارجی مشهود مشکل نیست و پیش از روزنامه‏ نویسان شاهرود و طبس علمای مصر و عثمانی و مخصوصا متعصّبین مسلمانان‏ هندوستان خیلی در باب اثبات ترقّی مسلمانان و مزیتّشان در تمدّن بر اروپای چلیپاپرست حرف زده‏اند لکن جواب همهء اینها یک کلمه است: ملاّ میرزا از اصولییّن عهد صفوی(که در میان طلاب بواسطهء حواشی‏ خود بر کتاب معالم الأصول معروف است)روزی در خانهء خود سر حوض آب که در آن فوّارهء آب جاری بود نشسته بود و شاگردان او دور او حلقه زده و صحبت میکردند.ملاّ میرزا از آنها پرسید که در این حوض چیست گفتند آب گفت نه آبی در این حوض نیست و شروع‏ کرد باستدلال منطقی و فلسفی و هفتاد دلیل بسیار محکم و متقن«دندان‏ شکن»از دلایل هندسی و ریاضی و عقلی و طبیعی و فلسفی آورد و براهین‏ غیر قابل ردّ اقامه کرد براینکه در حوض آب نیست و هیچ‏کدام از طلاّب‏ حاضر قادر بر جواب و ردّ استدلال او نشده بالأخره اعتراف بعجز کرده و معطّل ماندند آنوقت ملاّ میرزا گفت آیا جواب این دلایل را نمیدانید گفتند نه پس دست خود را در آب فرو برده و کفی پراز آب‏ کرده بهوا پاشید و گفت این است جواب همهء آن دلایل.

آفتاب را بگل اندودن میسّر نیست و عیب سر کچل را با موی مصنوعی‏ پوشانیدن هنری نه.بهترین راه ارشاد و وطن‏پرستی اقرار بحقیقت‏ است و سعی در اصلاح آن نه انکار عیان بزور دلیل و برهان!

درموقع تحریر سطور فوق هنوز تمام مقالهء معترض ایرانی به نظر ما نرسیده و فقط دو قسمت اوّل از آن مقاله که بتفاریق نشر میشود بما رسیده است.اگر در دنبالهء کلام وی بعدها باز دلایل تازه‏ای بنظر برسد ممکن است توضیح دیگر بدهیم و اگر ضهن و لعن و حملهء شخصی باشد سکوت خواهیم کرد.

\*\*\*

مشاهیر مردمان مشرق‏ و مغرب

بعد از این در زیر این عنوان تاریخ زندگی بعضی از مشاهیر را درج‏ میکنیم.مطالعهء حیات بزرگ دنیا که ارباب عزم و همّت عالی بوده‏اند و تأثیری از خود در هیّت اجتماعتهء انسانی گذاشته‏اند فایدهء مهمّی در تربیت اخلاقی و اجتماعی ملّت دارد و تشویق بآن میکند که انسان منشأ آثار بزرگی شود:

-1- سیّد جمال الدّین

یکی از اشخاص معروف و مهمّ عهد اخیر در مشرق‏زمین سیّد جمال‏ الدّین معروف بافغانی بود که در نهضت سیاسی ملل مسلمان تأثیر عمده‏ داشته.مشار الیه بلاشکّ یک مرد فوق العاده و صاحب ملکات و خصائل عالیه بوده و مخصوصا استعداد فطری خطابت و نفوذ در نفوس و قلوب داشته است.

تاریخ زندگی او در اوایل عمرش روشن نیست.دو روایت مختلف‏ که هر دو دلایل و قراین قوی دارد در وطن و مولد و منشأ او هست‏ یکی روایت افغانی بودن و در هند بودن و مناصب بزرگ افغانستان را طیّ کردن و دیگری بودن اوست از اهل اسد آباد همدان و تحصیل او در همدان و قزوین و اصفهان و مشهد.آنها که در باب تاریخ زندگی او چیزی نوشته‏اند در بین این دو روایت مردّد بوده‏اند.بهر حال اینرا باید گفت که منشأ روایت اوّل یعنی افغانی بودن خود سیّد بوده و اغلب‏ اشخاص غیر ایرانی که او را دیده‏اند از او اینطور روایت نموده‏اند.

اقرب احتمالا بحقیقت چنان بنظر میآید که وی اصلا ایرانی نبوده‏ از اهل اسد آباد و پسر سیّد صفدر نامی بوده از اهل آنولایت ولی ظاهرا در اوایل جوانی خود بکابل سفر کرده و پس از آن بواسطهء وجودت‏ ذهن و تندی هوش و استعداد فوق العاده و ترقّیات علمی خود در افغانستان بمقامات مهمه رسیده.

مشار الیه در حدود سنهء 1254 متولّد شده و در طفولیّت خود بسرعت‏ در علوم اسلامی متبحّر گشته‏1و در علم حکمت و ریاضی و نجوم و غیره‏ دستی پیدا کرد و مخصوصا در علم تاریخ احاطه و وسعت اطّلاعی داشت و حافظهء فوق العادهء او باعث ترقّی سریع وی شد.در هیجده سالگی‏ بهندوستان سفر کرد و یکسال و چند ماهی در آنجا اقامت کرد و قدری از علوم اروپائی را فراگرفت و ظاهرا از اینجاست که مشار الیه بخطّ ترقّی و تمدّن و سیاست افتاد.پس از آن سفر مکّه نمود این مسافرت وی طول کشید یعنی در ممالک عرض راه مدّتی اقامت و سیاحت میکرد.در خود حجاز هم چندی‏ ماند و گویا قریب یک سال در سفر بوده از آنجا بافغانستان برگشت‏2. وصول سیّد بمکّه در سنهء 1273 بوده.پس از ورودش بکابل مشار الیه ظاهرا در خدمت امیر افغان دوستمحمّد خان داخل شده و در جنگی‏ که امیر مزبور با عمو زاده و داماد خود سلطان احمد شاه‏3در هرات‏ کرد(سنهء 1279)سیّد جمال الدّین همراه امیر بود.دوستمحمّد خان‏ در سنهء 1279 مرد(21 ذی الحجّه)و پسرش شیر علی خان بجای او بنشست و وی بتحریک وزیر خود محمّد رفیق خان بصدد گرفتاری برادران‏ خود محمّد افضل خان و محمّد اعظم خان و محمّد اسلم خان و محمّد امین خان بر آمد سه نفر آخری مطلّع شده و فرار کردند و جنگ داخلی در گرفت و بلأخره‏ محمّد اعظم خان و برادر زادهء او عبد الرّحمن خان پسر محمّد افضل(که‏ بعدها امیر عبد الرّحمن شد)کابل را فتح کرده و محمّد افضل را از محبس‏ خود در غزنه بیرون آورده و او را امیر افغانستان کردند4.وی قریب‏ یک سال بعد مرد5و برادرش محمّد اعظم جانشین وی شد. امیر تازه سیّد جمال الدّین را مقرّب دربار خود نموده و بمشورت او کار میکرد6.شیر علی خان امیر سابق هنوز در قندهار بود و یک‏ (1)بقول اعتماد السّلطنه در کتاب«المآثر و الآثار»علوم شرعیّه را در قزوین‏ تحصیل کرد و بطهران آمد.

(2)بعید نیست که این رفتن سیّد بافغانستان اوّلین سفر او بدانجا باشد یعنی از ایران بهندوستان رفته و در مدّت اقامت در آنجا با بعضی بزرگان افغان آشنائی پیدا کرده‏ شباشد و پس از سفر حج که در سنّ 19 یا 20 سالگی او بود مصمّم توطّن در افغانستان‏ شده باشد.ترکی دانستن سیّد و حرف زدن او بآن زبان که بشهادت آنها که حرف‏ زدن او را شنیده‏اند ترکی عجیبی غیر از عثمانی و شبیه بآذربایجانی بوده مؤیّد آنست که‏ هجرتش از اسد آباد همدان در صغر سنّ(مثلا در هفت هشت سالگی)نبوده زیرا که در آنصورت شاید ترکی اسد آباد را فراموش میکرد و در خود کابل یا حوالی آن ترکی معمول نیست.

(3)این احمد خان معروف بجان را دولت ایران در موقع مجبور شدن بتخلیهء هرات‏ بواسطهء جنگ با انگلیس در هرات برقرار کرده و اسلحه و توپ داده او را فرمانفرما و امیر هرات کرد و وی سکّه باسم شاه ایران میزد و مستقل از افغانستان حکومت میراند.

(4)6 محرّم 1283.

(5)جمادی الآخره سنهء 1284.

(6)در اصل روایت چنین است که سیّد وزیر محمّد اعظم خان شد ولی احتمال‏ مبالغه در آن میرود.

قسمت از افغانستان را در تصرّف داشت.در سنهء 1285 شیر علی‏ خان بکابل هجوم آورد و پس از جنگها در حدود ماه جمادی الآخر آن سال کابل را گرفته و دوباره بتخت سلطنت نشست و محمّد اعظم خان‏ نیشابور و برادر زاده‏اش عبد الرّحمن خان ببخارا فرار کردند.سیّد جمال‏ الدّین در کابل ماند و بواسطهء سیادتش مورد انتقام امیر شیر علی نش لکن اندکی بعد صلاح خود را در حرکت دیده و بعنوان حجّ اجازهء سفر مکّه گرفته و از افغانستان خارج شد.در اجازهء مسافرت باو شرط شده‏ بود که از ایران عبور نکند(برای جلو گیری از ملاقات او با محمّد اعظم‏ خان).مشار الیه در سنهء 1285 از راه هند عاظم هند شد و پس از یک‏ ماه اقامت در هند که در آن مدّت از طرف حکومت هند از مراودات ممنوع‏ بود با کشتی بمصر عازم شد و در مصر چهل‏روز ماند و بمدرسهء معروف الجامع‏ الأزهر تردّد داشت و با علمای آنجا مذاکرت میکرد.بعدها از مسافرت‏ بمکّه صرف نظر کرده باسلامبول رفت و در آنجا از طرف رجال دولت‏ عثمانی و مخصوصا عالی پاشا صدر اعظم از وی پذیرائی خیلی خوب شد پس از شش ماه اقامت در آنجا بعضویّت«انجمن دانش»عثمانی انتخاب‏ شد.مشار الیه از اوّل ورودش باسلامبول حسد شیخ الأسلام عثمانی‏ حسن فهمی را تحریک کرده بود.سیّد جوان بود ولی خیلی عالم و شیخ‏ الأسلام معلوم است که علی العاده پیر است و جاهل و نمیتوانست بیند که‏ جوانی ایرانی یا افغانی در میان طبقهء تربیت شده و اعیان مملکت شهرت‏ گرفته و طرف احترام بزرگ بشود.خود سیّد نیز بیکی از رفقای‏ نگارندهء این سطور در پترسبورگ نقل کرده بود که در ورودش باسلامبول‏ بمجلس شیخ الاسلام رفته و با کمال بی‏اعتنائی بصدر مجلس نشسته بود و باعث غیظ و حسد شیخ الأسلام شده بود.شیخ الأسلام پی فرصت‏ میگشت که حرهء مخصوص خود را که از هزار سال باینطرف زهر مخصوص‏ اینگونه حشرات سامّه و آلت مدافعهء آنها برضدّ علمای حقیقی و دانشمندان‏ بوده استعمال کند یعنی با تکفیر حرف خود را از میدان در کند این فرصت در ماه رمضان(که ماه صیقل یافتن این حربه است)سنهء 1287 پیش آمد.سیّد جمال الدّین بواسطهء خواهش تحسین افندی مدیردار الفنون و تصویب صفوت پاشا وزیر علوم و منیف پاشا(وزیر علوم سابق‏ و سفیر قدیم در طهران)و شیروانی‏زاده وزیر نظمیّه خطابه‏ای‏ بمحصّلین دارالفنون خواند1.شیخ الأسلام یک جملهء نطق را سو تفسیر کرده‏2و غوغا بلند کرد و این فقره مدّتی در محافل و جراید عثمانی‏ از طرفین موجب قال و قیل شد و بقدری شدّت گرفت که بالأخره در اواخر سنهء 1287 ارادهء سلطانی صادر شد که سیّد از اسلامبول مدّتی‏ بیرون برود.سیّد جمال الدّین از آنجا بمصر رفت و در آخرین روز سال عربی یعنی آخر ذی الحجّه و اوّلین روز سال ایرانی یعنی روز نوروز بمصر رسید.

در واقع فعالیّت سیاسی و شهرت علمی و هم بزرگی مقام سیّد جمال الدّین‏ از این تاریخ شروع میشود.وی ابتدا قصد اقامت در مصر را نداشت ولی‏ (1)در بعضی مآخذ گفته شده که در موقع امتحان این نطق را کرد در آنصورت‏ شاید در آخر شعبان بوده چه در عثمانی در رمضان دارالفنون را تعطیل میکنند.

(2)تفصیل مضمون این نطق و ایراد شیخ الأسلام مفصّلا در مآخذ مختلفه و از آنجمله مقدّمهء عربی کتاب«الردّ علی الدهریین»درج است.

ریاض پاشا وزیر مصری او را دید و خیلی مجذوب لیاقت و کمالات او شده‏ از حکومت مصری برای او یک مستمرّی بقدر هزار غروش مصری در ماه مقرر کرد و سیّد در مصر ماند.طلاّب دور سیّد را گرفتند و او ابتدا در خانهء خودش و بعدها در الأظهر در علوم مختلفه اسلامی تدریس‏ میکرد و روزبروز نفوذ و شهرتش زیادت گرفت و بواسطهء بلاغت فوق‏ العاده‏اش در تحریر عربی بشاگردان خود چیزنویسی را در مقالات و مقولات مختلف تلقین نمود.در مصر نیز حسد فقهای کهنه مشرب بحرکت‏ آمده و بتدریس فلسقه از طرف او ایراد گرفتند1و یونان نمایندهء سیاسی‏ انگلیس درمصر هم از معالیّت سیاسی جمال الدّین در غیظ شده بالأخره‏ توفیق پاشا را که تازه خدیو شده بود برآن داشت که حکم باخراج سیّد از مصر بدهد و وی در حدود ماه شوّال سنهء 1296 با خادم و شاگرد خود ابو تراب از مصر خارج شد.

در این خصوص از مآخذ متفرّقه روایات مختلفه شنیده شده.خود سیّد روایت بکسی کرده که وی در فتنهء معروف قشون مصری برضدّ اسمعیل پاشا دست داشته و هم در مصر شنیده شد که وی در آنجا در محفل‏ فراماسونی داخل بوده و در آنجا برضدّ انگلیس حرف زده بود.در بعضی جراید عربی بنظر رسید که او خود بانی و مأسّس محفل فراماسونی‏ بود که سیصد نفر اعضا داشت.اغلب جوانان مصری که در خطّ حریّت‏ و استقلال و ترقّی قدم میزدند و نویسندگان معروف از وی استفاضه کرده‏ بودند.شیخ محمّد عبده مفتی معروف شاگرد سیّد بود و همچنین ادیب‏ اسحق نویسندهء معروف و چنان مشهور است که عرابی پاشا رئیس‏ شورشیان مصری نیز از وی بهره‏مند شده بود.در مکتوبی که خود سیّد بزبان فرانسوی به بلنت‏2ادّعا کرده که خیلی از اصحاب متمهدی‏ سودانی از تلامذهء او هستند.نگارنده در یکی از شماره‏های جریدهء «مصر»که در آن زمان در القاهره طبع میشد مقالهء مشروحی بقلم ادیب‏ اسحق خواندم خصوص احوال بابیّه و مذهب آنها که در آخر آن‏ نوشته بود که این تفصیلات از سیّد جمال الدّین اخذ شده.

جمال الدّین از مصر باز بهند رفت و در حیدر آباد دکن مسکن‏ گزید3و در آنجا رسالهء«ردّ نیچریّه»را در سنه 1297 بفارسی‏ نوشت.در سنهء 1299 پیش از قشون‏کشی انگلیس بمصر که در شعبان‏ آنسال واقع شد حکومت هند سیّد را از دکن به کلکتّه احضار کرد و در آنجا نگاه داشت تا وقتیکه غائلهء مصر ختم شد آنوقت او را مرخّص کرده‏ و حکم کردند از هند بیرون برود.از هند ظاهرا بآمریکا رفت و یا ابتدا بلندن رفته و پس از چند روز اقامت رهسپار آمریکا شده بود.

(1)در دائرة المعارف بریتانی در مادّهء«سنّی»گوید که سیّد جمال الدّین فلسفهء ابن سینا را در جامع الأزهر داخل کرده و تدریس میکرد و یک کره برای نشان دادن‏ شکل زمین بمسجد آورد و بدین سبب غوغای علما بلند شد و او را از الأزهر اخراج کردند.

(2)این مکتوب که بتاریخ 4 جمادی الآخره سنه 1301 از پاریس بلندن‏ نوشته شده با چندین فقره مکاتبات دیگر او در ذیل کتاب بلنت مزبور موسوم به«گوردون‏ در خرطوم»نشر شده.

(3)احتمال قوی دارد که خیال اتّحاد اسلام در اثنای اقامت او در هند قوّت‏ گرفته باشد چه این خیال زائیده مسلمانان هند است و در آنجا شدّت دارد.

(4)یعنی ردّ دهریان.فارسی این رساله در بمبئی در سال 1298 در هند بچاپ‏ رسید و ترجمهء هندی آن در سنهء 1300 در کلکتّه و ترجمهء عربی آن بقلم شیخ محمّد عبده‏ «الردّ علی الدّهرتین»در سنهء 1303 در بیروت بطبع رسیده.

در آمریکا چند ماه ماند و قصدش این بود که تابعیّت آمریکا را تحصیل‏ کند پس بلندن رفت و در حدود جمادی الآخره یا رجب سنهء 1300 بانگلستان نزول کرد،پس از اندکی به پارس رفت و در ماه ذی القعده آن‏ سال در آنجا بوده در غرّهء این ماه ویلفرید بلنت‏1سیاسی و نویسندهء معروف‏ انگلیسی او را در پاریس در منزل خود پذیرفته و مینویسد چند ماه پیش که‏ وی در لندن بود هنوز لباس شیخی خود را داشت ولی حالا لباس اسلامبولی‏ پوشیده و باو خوب میآید و چند کلمهء فرانسه هم یاد گرفته با فراریان سیاسی‏ مصری محشور و همقدم است.بنویسندهء مشار الیه هم که عازم سیاحت‏ هند بود بخواهش خود او جمال الدّین کاغذهای سفارش و توصی بپیشروان‏ مسلمین در هند داد که باو اعتماد کنند و بلنت گوید که این کاغذها تأثیر زیاد داشت و خیلی بدرد او خورد.و نیز گوید وی در همهء هند مقام‏ بزرگ و عالی دارد.جمال الدّین در مجلسی که با بلنت در پاریس در 12 ذی القعده سنه 1300 حرف زد از خانوادهء خود در افغانستان‏ حکایت و قصّه‏هائی گفت.

جمال الدّین قریب سه سال در پاریس ماند و در اوایل رجب سنهء 1301 بایتالی برای دیدن بازارگاه(اکسپوزیسیون)تورن رفته و قریب یکهفته‏ آنجا بود و بپاریس برگشت و بلنت مشار الیه در بهار سنهء 1301 باز او را در پاریس ملاقات کرد که با شیخ محمّد عبده در یک اطاق خیلی‏ کوچک دو زرع و نیم طول و همانقدر عرض در آخرین طبقهء فوقانی‏ یک خانه‏2ادارهء روزنامهء«العروة الوثقی»را داشتند.در آنوقت مسئلهء متمهدی سودانی افکار انگلستان را مشغول داشته بود و سیّد در مرابطه و محابره‏ با مهدی بود و مذاکرهء آن شد که سیّد جمال الدّین واسطهء صلح ما بین متمهدی‏ و انگلستان باشد و هیئتی پیش مهدی بفرستد و ظاهرا گلادستون صدر اعظم‏ انگلیس هم باین‏کار حاضر شد ولی بالأخره وزارت خارجهء انگلیس انرا ردّ کرد.روزنامهء«عروة الوثقی»را در سنهء 301 در پاریس بنا کرد3 و شمارهء اوّل آن بتاریخ 15 جمادی الأولی از آن سال منتشر گردید.این‏ روزنامهء تا شمارهء 18 نشر شد و شمارهء 17 آن مورّخهء 4 ذی الحجّه و شمارهء آخری و 18 مورّخهء 26 ذی الحجّه آن سال بود.دولت انگلیس از تزاید نفوذ این جریدهء هفتگی بتشویش افتاده بوسایل مختلفه و از آنجمله‏ منع دخول آن بهند اسباب تعطیل آنرا فراهم آورد.

در موقعی که در پاریس بود در روزنامهای فرانسه مقالات در خصوص‏ سیاست مشرق‏زمین انتشار میداد و جراید انگلیسی اغلب از مطالب آن‏ اقتطاف میکردند.مخصوصا مباحثه‏اش در جراید با ارنست رنان‏4عالم‏ معروف فرانسوی دربارهء موضوع«اسلام و علم»اهمیّت داشت‏5.

پس از استعفای کلادستون از وزارت انگلستان در 25 شعبان‏ سنهء 1302 و وزیر هندوستان شدن چرچیل بلنت سابق الذّکر جمال‏ (1) Wilfrid Blunt

(2)این خانه در کوچهء سز (Rue de Seize) واقع بود.از شمارهء 6 روزنامه‏ باین طرف گویا محلّ اداره عوض شدن و در کوچهء مارتل Rue Martel) .واقع بوده.

(3)سیّد جمال الدّین و محمّد عبده.

(4) Ernest Renan

(5)رنان در 20 جمادی الأولی سنه 1300 در دارالفنون سور بون در پاریس‏ خطابه‏ای دارد دربارهء«اسلام و علم»که در آن خواسته منافی بودن اسلام را با علم و تمدّن اثبات کندو جمال الدّین جوابی بر آن در ژورنال دودبا- Journal de Deūbats - نوشت و رنان باز جواب داد.این خطابه و جواب رنان در جزوهء مجموعهء خطابه‏های‏ رنان جدا گانه چاپ شده.

الدّین را دعوت بلندن کرد تا با چرچیل در باب یک اتّحادی میان عالم‏ اسلامی و انگلیس مذاکره کند و وی در 10 شوّال وارد لندن شده و در خانهء بلنت منزل کرد و بیش از سه ماه مهمان مشار الیه بود و در خانهء او با چرچیل و سیر دروموند ولف‏1مذاکراتی نمودند و در ماه ذی القعده‏ از آن سال قرار شد که سیّد جمال الدّین همراه دروموند ولف سابق الذّکر باسلامبول برود.ولف مزبور بسمت نمایندگی انگلیس در مصر مأمور شده بود و پیش از رفتنش بمصر مأمور بود باسلامبول برود و باسلطان‏ عثمانی قراری در باب مصر بدهد که خاطر دولت عثمانی را راضی کرده‏ و کار مصر را که میان این دو دولت مایهء نزاع بود تصفیه کند.ضمنا گفتگوی آن بود که مشار الیه تخلیهء مصر را از قشون انگلیس وعده داده‏ و اسباب اتّحادی میان دول اسلامی عثمانی و ایران و افغانستان با دولت‏ انگلیس و برای جلوگیری روس فراهم آورد.لهذا وجود سیّد را بواسطهء نفوذش در درباریان سلطان که طرفدار اتّحاد اسلام بودند مفید دیده‏ و مصمّم شد او را با خود باسلانبول ببرد ولی در دم آخر ولف از بردن‏ سیّد صرف نظر کرد و تنها راه افتاد در صورتیکه بلیط راه سیّد هم گرفته‏ شده و خرج راه باو داده شده بود.سیّد جمال الدّین از این فقره بسیار بغیظ آمده و پس از قدری اقامت در لندن ظاهرا در اوایل ماه صفر 1303 از لندن بیرون رفت‏2.

ظاهرا آنست که سیّد جمال الدّین از انگلستان رهسپار مشرق‏زمین‏ شد3و گویا خیالش آن بوده که بعربستان برود و در آنجا خلاف‏ اسلامی برپا کند و امام یمن را بخلافت تشویق و خود را ترویج کند و یا عزیمت نجد داشته که در آنجا یک سلطنت اسلامی متمدّنی بوجود آورد4. بهرحال در این سفر او بخلیج فارس رسید(ظاهرا ببوشهر)و چون خبر ورود او تلگرافا بطهران رسید اعتماد السّلطنه(محمّد حسن خان)برحسب‏ حکم ناصر الدّین شاه او را دعوت بطهران نمود و وی ار راه شیراز و اصفهان‏5طهران آمد و در خانهء حاجی محمّد حسن امین الّضرب منزل‏ نمود.ورود او بطهران ظاهرا در حدود ماه ربیع الثّانی یا جمادی الأولی سنهء 1304 بوده و مدّت اقامت او در طهران ظاهرا بیش از 4 ماه طول نکشید و شاه بر وی متغیّر شده حکم کرد از ایران بیرون برود6.وقتیکه سیّد در طهران بود شاه سفر گیلان کرد ولی بواسطهء شدّت سرما مجبور شد از قزوین‏ (1)مشاار الیه در سنهء 1306 وزیر مختار انگلیس در طهران بود.

(2)سیّد جمال الدّین در خانهء بلنت سابق الذّکر در لندن مهمان بود در 19 محرّم‏ 1303 دو نفر از اصحاب او(یک هندی و یک عربی)در سر یک موضوع مذهبی یا سیاسی مباحثه و بالأخره منازعه و کتک‏کاری کردند.صاحب خانه مجبور شد عذر آنها را از خانهء خود بخواهد و سیّد جمال الدّین با آنها رفت و دو سه روز دیگر باز آمد و بلنت از او خواهش کرد جای دیگر منزل پیدا کند و سیّد خیلی متغیّر شده و از آنجا نقل مکان کرده چند روز دیگر از لندن بیرون رفت.

(3)این فقره برای نگارنده کاملا روشن نیست که سیّد در مدّت فاصله میان حرکت‏ او از لندن و رسیدنش بطهران که بیش از یک سال طول کشید در کجاها بودهاست.

احتمال هم دارد که قسمتی از این مدّت را در روسیّه بوده باشد و در آن زمان با کاتکوف آشنا شده و بهمدستی او کار میکرده

(4)دو سه هفته پیش از حرکتش از لندن با بلنت در باب رفتنشان باهم بیمن و بلند کردن علم خلافت عربی برای امام یمن گفتگو کردند.

(5)در اصفهان ظلّ السلطان را دید و وی بطبع ولیعهد شدن و بسلطنت رسیدن‏ بسیّد احترام کرده و حتّی از قرار مسموع بعدها که سیّد بروسیّه رفت برای او پول‏ میفرستاد بدان امید که وی خاطر اولیای دولت روس را بوی متمایل گرداند.

(6)سیّد جمال الدّین ناصر الدّین شاه را چندبار ملاقات کرد و در یکی از ملاقاتها با کمال جرئت و صراحت از خرابی اوضاع مملکت و لزوم اصلاحات و ترقّی صریحا حرف‏ زد و شاه باطنا متغیّر شد.

برگردد.در طهران نیز مثل همه‏جا وی بجرئت از لزوم اصلاحات و ترقّی و تمدّن‏ و برضدّ استبداد حرف میزد.سیّد جمال الدّین از ایران بروسیّه رفت و در شهر ولادی قفقاز مهمان محمّد خان کاشی بود و در آنجا ماند تا امین الضّرب‏ نیز از طهران رسید و باتّفاق هم بمسکو رفتند و در آنجا دو هفته در خانهء آقا میرزا نعمت اللّه اصفهانی(که بعهدها قونسول ایران در آن شهر گردید)مهمان بودند بعد امین الضّرب بپاریس رفت و سیّد نیز بعدها به پترسبورگ عازم شد.مشار الیه در مسکو با کاتکوف(مدیر «جریدهء مسکوی»)ملاقات کرده و برای اتّحاد روس و دول اسلامی‏ برضدّ انگلیس و تحریک روس بهجوم هند کار میکرد1.کمی بعد از ورود سیّد بمسکو کاتکوف وفات کرد(11 ذی القعده سنه 1304). پس از وفات کاتکوف سیّد به پترسبورگ رفت و قریب دو سال در آنجا بود.در آنجا با بعضی رجال سیاسی آشنا شد و ظاهرا پذیرائی خوبی از او بعمل آمد.در ماه ذی القعده سنهء 1306 او را در مونیخ از بلاد آلمان‏ می‏بینیم که با ناصر الدّین شاه(که در روز 21 و 22 آنماه در آن شهر بود) ملاقات کرده و در آنجا امین السّلطان که برای جلب توجّه دولت روس‏ بخود و استرضای خاطر آن دولت که بواسطهء فقرهء امتیاز بانگ شاهنشاهی‏ و معادن و افتتاح رود کارون بکشتیهای انگلیسی بر وی برآشفته بود همه‏ گونه وسائل میانداخت‏2چنان اندیشید که سیّد را که کم‏وبیش نفوذی در پیش درباریان روس داشت به پترسبورگ برای اصلاح میانهء خود و دولت‏ روس بفرستد و سیّد نیز که دشمن انگلیس بود و بهر صدمه‏ای که بنفوذ انگلیس‏ میتوانست برساند خوشنود بود بروسیّه رفت و بقول خود آنجا با دوگیرس‏3 رئیس الوزرا و وزیر امور خارجه و زینویف‏4مستشار وزارت‏ خارجه و اغناتیف‏5و مادام نوویکوف‏6و ژنرال ریختر و ژنرال‏ ابروچف ملاقات و مذاکره کرد و باز بقول خود بیست مرتبه با صدر اعظم روس و مستشارهای او گفتگو نمود و بخیال خود مقضیّ المرام و کامیاب‏ پس از دو ماه اقامت در پترسبورگ(ظاهرا در اواسط سنهء 1307 و مدّت کمی بعد از عودت شاه از سفر فرنگستان)بطهران آمد7و باز در خانهء حاجی محمّد حسن امین الضّرب منزل کرد پس از اقامت قریب سه‏ ماه در طهران چون بی‏پرده برضدّ استبداد حرف میزد شاه حکم‏ داد که وی از طهران بیرون رفته و در قم بنشیند وی ناچار در شاه عبد العظیم متحصّن شد و قریب هفت ماه یا کمی بیشتر در آنجا بود تا در حدود ماه جمادی الآخره یا رجب سنه 1308 او را در شاه‏ عبد العظیم بحکم شاه گرفتار کرده و تحت الحفظ بانواع سختیها و افتضاح‏ تا خاتقین تبعید کرد و با والی بغداد نیز مخابره و از وی تقاضا کردند که‏ (1)بروایت دیگر که بیک واسطه از خود سیّد بنگارنده رسیده حرکت سیّد بروسّیه بموجب دعوت تلگرافی کاتکوف بوده.

(2)پس از چندین مدّت شکّ و شبههء دولت روس از انگلیس دوستی امین السّلطان‏ و سعی او در رفع این گمان و اظهار خدمت بروسیّه و بالأخره در دهم رجب سنهء 1309 مشارالیه شخصا بسفارت روس در طهران پیش بوتزوف وزیر مختار روس رفته و در ضمن سه ساعت تمام صحبت قول قحطی داد که که از آنروز ببعد کاملا جان نثاری‏ و وفاداری خود را بروس نشان بدهد.

(3) de Giers

(4) Zinovieff

(5) Ignatiew

(6) Novikoff

(7)سیّد از پترسبورگ به نیژنی(مکاره)رفته و در آنجا دو هفته با میرزا جعفر خان تبریزی(عمو زادهء میرزا سیّد حسین خان عدالت)که قونسول ایران بود مانده و عازم ایران شد.

او را یکسر تا بصره بفرستند و اجازهء رفتن بمشاهد عراق عرب و ملاقات‏ با علمای آنجا ندهند.مشار الیه ببصره رسید و در آنجا با حاجی سیّد علی‏ اکبر شیرازی که از علمای ایران بود و ظاهرا وی نیز تبعید شده بود کلاقات کرده و بواسطهء او یک نامه‏ای بزبان عربی بحاجی میرزا حسن‏ شیرازی مجتهد معروف مقیم سامرّا نوشته که معروف است و بعدها خود او صورت این نامه را در لندن بطبع رسانید.مشار الیه از بصره پس‏ از چندی اقامت برای بهبودی حالش که علیل المزاج شده بود بلندن رفت‏ و در اوایل سنهء 1309 در لندن بوده است و در مسئلهء امتیاز انحصار دخانیّات نیز برضدّ آن کار کرد و علاوه‏براین در مجالس و محافل عمومی‏ چندین نطق و خطابه در اوضاع ایران داده و مقالاتی در جراید انگلیس‏ نوشت.با میرزا ملکم خان که آنوقت از سفارت معزول شده بود اغلب ملاقات‏ میکرد.در ماه رجب سنهء 1309 یک روزنامهء عربی و انگلیسی موسوم‏ به«ضیاء الخافقین»در لندن بنا کرد(ظاهرا بهمدستی بعضی اشخاص‏ دیگر)و در هر شماره از این روزنامه وی یک مقاله مینوشت در خصوص‏ اوضاع ممالک اسلامی.مقالهء شمارهء اوّل راجع بخرابی اوضاع ایران بود و در شمارهء 2 مورّخهء غرّهء شعبان صورت مکتوبی را که خود سیّد خطاب‏ بهمهء علمای بزرگ ایران با اسم آنها نوشته و آنها را بخلع ناصر الدّین شاه‏ تحریک کرده بود نشر کرد.دولت انگلیس بوسایل عجیبی برای تعطیل‏ این جریده متوسّل شد و بالأخره وزارت خارجهء انگلیس بآن مطبعه که‏ حروفات عربی داشت و آن جریده را چاپ میکرد(در یک قصبه‏ای در حوالی لندن)گفت که اگر روزنامهء«ضیاء الخافقین»مداومت کند دولت‏ انگلیس سفارشهای خود را که مبلغ کلّی در سال میشد از آن مطبعه قطع‏ خواهد کرد و بچاپخانهء دیگر خواهد داد.باین تهدید روزنامه خوابید و سیّد ظاهرا در اواخر آن سال یا اوایل سال 1310 بدعوت سلطان‏ عثمانی باسلامبول رفت‏1و سلطان که در خیال اتّحاد اسلام ساعی بود بامید استفاده از فعالیّت سیّد و نفوذ او در ممالک اسلانی او را در جوار خود جا داده و خانه‏ای در نشان طاش(در اسلامبول)نزدیک بقصر سلطانی داده و 75 لیرهء عثمانی ماهانه‏2برای او مقرر کرد.در اوایل‏ امر پیش سلطان عبد الحمید خیلی مقرّب و محترم بود3و وقتیکه بلنت سابق‏ الذّکر او را در اواخر سنهء 1310 در اسلامبول دید وی در«مسافر خانه» یعنی مهمانخانهء سلطان بوده و بسیار تقرّب بسلطان داشته بعدها سایر اخوندها و مرشدها و دراویش لاش خوار دربار سلطان که کارشان‏ فال‏گیری و رؤیا دیدن و غیب‏گوئی بود و اطراف سلطان عبد الحمید از آنها پربود و مخصوصا ابو الهدی معروف بدسایس در پیش سلطان از قدر سیّد کاستند و مشار الیه در تحت نظر بود و چندان حال خوشی نداشته.

(1)از روایت یکی از دوستان که سیّد را در اواسط یا اواخر سال 1892 میلادی در لندن دیده(در صورت صحّت تاریخ)معلوم میشود سیّد تا اواسط سنهء 1310 هنوز در لندن بوده است ولی از آنطرف میدانیم که وی در ماه شوّال از سال مزبور و پیش از آن نیز در اسلامبول بوده است و بلنت ویرا در آن سال دیده و حکایتی از پذیرائی او پیش سلطان در عید فطر(یا اضحی)میکند.

(2)بروایت میرزا رضا کرمانی در استنطاقنامهء او مبلغ ماهانه 200 لیره بوده.

(3)تفصیلات شنیدنی از مذاکرات محرمانهء او با سلطان و تقرّبش در پیش وی‏ در ضمن استنطاق میرزا رضا کرمانی آمده

پس از بیشتر از چهار سال اقامت در اسلامبول حالت سیّد جمال‏ الدّین سخت شد چه پس از قتل ناصر الدّین شاه در سنهء 1313 بدست‏ میرزا رضا کرمانی که از مریدان شیفتهء سیّد بود و اقرار او براینکه‏ سیّد او را بقول ظلم ملامت کرد دولت ایران سیّد را با اصرار از دولت‏ عثمانی مطالبه کرد و سلطان با وجود اصرار ایران این مطالبه را ردّ کرده‏ و سیّد را تسلیم نکرد لکن در حدود رجب سنهء 1314 سیّد مبتلا بمرض‏ سرطان در فک خود شده و در پنجم ماه شوّال همان سال وفات کرد. جنازهء او را با یک شکوه و احترام بزرگی در قبرستان«شیخلر مزارلقی» نزدیک خانه‏اش بخاک سپردند.

\*\*\*

سیّد جمال الدّین که در مصر و اروپا بشیخ جمال الدّین معروف بود چنانکه گفته شد از دهات و اشخاص فوق العاده بود و در عصر خود منشأ نهضت مهمّی در اغلب مماک اسلامی شد.در افغانستان،در ایران، در هندوستان،در مصر و در عثمانی کارها کرده و در لندن و پاریس‏ و پترسبورگ مشغول سیاسیت بود.وی یک شخصیّت پرزور و روح‏ قوی و با هیمنت و جذّاب و نفس بزرگ و با تسلّط داشت.چشمهای‏ او قوهء مغناطیسی داشته،بزرگترین صفت کمال او پس از شور و ایمان‏ مشتعل همانا قوّهء خطابت او بود.در هر مباحثه و مذاکره نظر او باعماق قلب مخاطب نفوذ کرده و بقوّت بیان و بلاغت همیشه غالب بود. در تحریر عربی بسیار زبردست بود و واقعا نوشته‏های او خطب صدر اسلام را بخاطر میآورد.در فارسی چه در نوشتن و چه در حرف زدن‏ لهجه و شیوهء عربی و شاید افغانی داشت و مخصوصا نوشتن فارسی او نزریک است انسان را در ایرانگیری او بشبهه بیاندازد1.

بزرگترین خیال و آمال او همانا نهضت اسلامی و اتّحاد اسلامی در روی‏ اساس ترقّی و احیای عظمت اسلام و نجات از تسلّط اروپار بود.مشار الیه بتمام‏ معنی یک انقلابی خیلی پر شور و جذّاب و خوش صحبت بود ولی خیلی هم پر ادّعا و بزرگ منش م زود خشم کینه‏جو بوده و هم حرف حقّ را(بعقیدهء خود)واضح و صریح و علنی و بی‏محابا میگفت و بدون واهمه حرف‏ میزد و با هیچ‏چیز از میدان در نمیرفت و اهل مجامله و تدبیر نبود لهذا در هر مملکتی حسد مردم را بتحریک آورده و دشمن تراشید.خیلی‏ برخود میبالیده و مخصوصا تمام آنچه در جراید فرنگ و مشرق در حقّ‏ او نوشته بودند همراه میداشت.اصحاب و مریدهای او مجذوب و عاشق‏ او بودند و او را پرستش میکردند.تبعید او از اریان با زجرهای وحشیانه‏ و سوار قاطر کردن و بستن پاهای او و بردنش تا خانقین در فصل زمستان‏ تا آخر عمر در دل او اثر بد گذاشت و با آنکه پیش از آن تاریخ چاق‏ و تنومند بود وقتیکه پس از آن واقعه بلندن رسید لاغر و علیل شده‏ بود.بزرگترین کار عمر او در مصر بود که قریب 9 سال در آنجا افاضه‏ کرد و شیخ محمّد عبده مفتی معروف مصر و خیلی از بزرگان علما (1)کاغذی از او بزبان فارسی خطاب بناصر الدّین شاه در کتاب«تاریخ‏ بیداری ایرانیان»تألیف ناظن الأسلام کرمانی درج است که شاهد ادّعای ما است. یک کاغذ دیکر از او خطاب«بیکی از دوستان»نیز در همان کتاب درج است که بنظر اصلی نمیآید و شاید مجعول باشد.یکی از دوستان خیلی موثّق که با وی دو سال در روسیّه محشور بود بنگارنده نقل کرده که سیّد وقتی خواست بحسنعلی خان امیر نظام‏ کاغذی بنویسد اوّل قدری بفارسی نوشت بعد چون بدلخواهش نشد پاره کرد و بعربی‏ نوشت چه در فترسی مسلّط نبود.

و ادبای مصر و اصحاب متمهدی سودانی شاگرد او بودند.زبان عربی‏ و فارسی و ترکی همدانی و ترکی اسلامبولی را خوب میدانست،فرانسه را هم بقدر کفایت حرف میزد و میخواند،از انگلیس و روسی اگر چند کلمه میدانست فقط بواسطهء اقامتش در لندن و پترسبورگ بوده،شاید افغانی و هندی را هم همینطور میدانست،کتب عربی و فارسی خیلی میخواند و کتب فرانسوی هم تا اندازه‏ای مطالعه میکرد،در کتاب«تاریخ الأفغان» خودش از لنورمان‏1عالم فرانسوی نقل میکند.دو کتاب فقط از او مانده«ردّ نیچریّه»2بفارسی و«تاریخ الأفغان»بعربی‏3.مقالات‏ او در روزنامهء العروة الوثقی و ضیاء الخافقین نیز از آثار باقیهء او است. مشار الیه بزندگی اعتنائی نداشت و مال جمع نمیکرد.در طهران وقتی‏ ناصر الدّین شاه هزار تومان و یک انگشتر الماس باو فرستاد پول را ردّ کرد و انگشتر را باصرار میزبان نگه داشت و انرا نیز به پسر میزبان خود داد. سیّد جمال الدّین یک مسلمان ترقّی و تجدّد طلب و نسبت باسلام بسیار پرشور بود.مشار الیه اگرچه متعصّب نبود ولی پیرو انحرافی در دین‏ هم نبود.مقالهء او که در دائرة المعارف بطرس بستانی راجع بمذهب بابیّه‏ نوشته دلیل آنست که وی احساسات خوبی نسبت بآن مذهب نداشته.

مؤلفین فرنگی که از سیّد ذکری کرده‏اند همه او را از دهات و نوابغ‏ دانسته و کم یا بیش اطناب در علوّ مقام او کرده‏اند.استاد برون که‏ احساسات او نسبت بشرق و ایران معلوم است و خودش سیّد را در خانهء میرزا ملکم خان در لندن در پائیز سنهء 1309 دیده در کتاب«تاریخ انقلاب‏ ایران»پس از شرح بسیار مبسوطی در تاریخ حیات جمال الدّین از وی‏ بسیار بتمجید و ستایش و محبّت حرف میزند و گوید«این شخص مهمّ یک‏ عالم سیّاحی بود که بدون داشتن سرمایه‏ای از مال دنیا بجز زبان و قلم فصیح‏ و علم وسیع و عمیق بعلاوهء نظر و فهم سیاسی قابل و اطّلاع و وقوف بر اوضاع و یک عشق خالصانه و پرشور برای اسلام که انحطاط حال آنرا خود حسّ کرده بود تحت اللّفظ و بدون مبالغه پادشاهانرا روی تخت‏ خودشان بلرزه درآورد و نقشه‏های رجال دولت اروپائی را که خوب‏ تهیّه شده بودند بهمزد و قوّتهای غیر معلومی را بکار انداخت که کسی از سیاسیّون مغرب و مشرق ملتفت اهمیّت آنها و امکان استفادهء از آنها نشده بودند و او عمده عامل مؤسّس نهضت ملّی و حزب وطنی مصری‏ بوده.......»

ویلفرید بلنت سیاسی معروف سابق الاذّکر انگلیسی در کتاب خود «گوردون در خرطوم»در باب جمال الدّین پس از شرح زیاد چنین گوید «جمال الدّین یکی از دهات بود که تعلیمات و یک اثر و نفوذی ایجاد کرد که در سی سال اخیر4در نهضت اصلاحی عالم اسلامی بالاتر از آن‏ (1) Lenormand

(2)نیچر- Nature -بزبان انگلیسی طبیعت را گویند و نیچریّه یعنی طبیعیّون.

(3)این کتاب مفید در مصر بطبع رسیده.-کتاب امّ القری که در مصر بطبع‏ رسیده و بشکل قصّه و رمان خیالی است که تمام علمای بلاد مختلفهء عالم اسلامی را در مجلس‏ مشورت بین الملل عمومی در مکّه جمع کرده و از قول هریک از آنها نطقی ساخته و مانند اینکه صورت مجلس مذاکرات آنها را درج میکند پرداخته شده یک کتاب خیالی‏ است از مرحوم بعضی باعث این گمان شده که سیّد واقعا در مکّه انجمنی ساخته بوده.

(4)کتاب مزبور در سنهء 1329 نوشته شده.

دیده نشده.من خود را بدرجهء عالی مفتخر و مشرّف میدانم از اینکه‏ وی سه ماه در زیر سقف خانهء من در انگلستان زندگی کرد ولی او یک‏ مرد بدوی و زمختی بود کاملا آسیائی که بآسانی بآداب و رسوم تربیت‏ اروپائی مأنوس نمیشد.........

شمایل و حالات شخصی مشار الیه بداین‏قرار بود:چارشانه و تنومند و قوی و تیره رنگ شبیه بعرب حجاز با چشمان فروزان،نزدیک بین بود ولی عینک استعمال نمیکرد و کتاب و کاغذ را بنزدیک چشم میگرفت تا بخواند،موهای سرش بلند بود و محاسن هم داشت و اغلب لباس علمای‏ اسلامبول را میپوشید.غذا کم و اغلب روزی یک بار میخورد ولی چائی زیاد میخورد و سیگار برگی میکشید(در اروپا و عثمانی)،کم میخوابید و بسیار با جرئت و«رک گو»بود،حافظه و هوش زیاد داشت و زبان فرانسه را در سه ماه بدون معلّم بقدر کفایت یاد گرفت.

\*\*\*

پس از اتمام سخن دربارهء شرح حال سیّد جمال الدّین باید بگوئیم که با وجود تدقیقات فوق در گذارش ایّام او باز بعضی نقاط تاریک میماند که برای نگارنه واضح‏ نیست.از جمله بروایت میرزا باقر بواناتی معروف(که با سیّد در لندن محشور بود و حکایت‏ ذیل را بیکی از دوستان نگارنده نقل کرده بود)وقتیکه میرزا باقر را در جوانی او در شیراز تکفیر کردند و او از آنجا بسوی بوشهر فرار کرد و او را دنبال کردند در بین راه(ظاهرا در برازجان)باو رسیدند و او را گرفتند و میخواستند پیش یکی از علما برده حکم قتل‏ او را گرفته و بکشند.در این بین سیّد جوانی از علما که از طرف بوشهر آمده و بشیراز میرفت بهمانجا وارد شده بود و مردم میرزا باقر را پیش او بردند وی بدون تأمّل یک‏ سیلی سختی بصورت میرزا باقر زده و باو بعبارت«ملعون»و«کافر»و غیره خطابات‏ سخت نموده و بمردم گفت که این ملعون باید پیش من بماند تا او را درست استنطاق‏ کنم و فردا صبح حکم قتل او را بدهم مردم متفرّق شدند و میرزا باقر را در منزل‏ سیّد محبوس کردند.نصف شب سیّد خود آهسته باطلاق محبس میرزا بافر آمده و او را بیدار کرده و گفت برخیز و غرار کن و بدینطریق اسباب نجات او را فراهم ساخته بود. بعدها که میرزا باقر سیّد جمال الدّین را دیده بود شناخته بود که این همان سیّد است که‏ او را خلاصی داد.در صورت صحّت این روایت معلوم میشود سیّد جمال الدّین علاوه‏ بر دوبار سفر خود بایران یک مرتبهء دیگر نیز در آن اوقات که در اوّل جوانی او (مثلا 25 سالگی)میافت باز از راه بوشهر بطرف طهران یا اصفهان آمده بوده.

علاوه‏براین اعتماد السّلطنه نیز در کتاب«المأثر و الآثار»نسبت میدهد که سیّد در اوّل جوانی پس از تحصیلات علوم شرعیّه در قزوین بطهران رفته بود و اصلا محلّ تحصیل او درست معلوم نیست آیا در همدان،در قزوین،در طهران،در مشهد، در اصفهان و یا در کابل بوده است.

یکی از آشنایان که در طهران با او مدّتی در سفر اوّل بطهران جوانی ایرانی که‏ بعد معلوم شد همشیره زادهء سیّد همراه سیّد بود و سیّد دو سه صندوق کتب عربی‏ همراه داشت که بتوسّط آن جوان بهمدان فرستاد.و نیز وی روایت کرد که سیّد در روسیّه یکبار در موقع حاجت بحاجی سیّاح در ایران وجه مختصری حواله داد و بعدها چند بار باز از خود راوی قرض گرفت و عینا پس داد.بقول این روایت‏کننده که‏ موثّق است سیّد بلاشکّ ایرانی بوده و خودش بوی نقل کرده بود که جوانی خودش را در میان افغانها بسر برده و آنها را خیلی دوست میداشت.

مآخذ تاریخ زندگانی سیّد جمال الدّین علاوه‏بر روایات شفاهی از آشنایان‏ که او را دیده و با وی معاشرت داشته‏اند(و مخصوصا دو نفر از دوستان‏ ایرانی نگارنده که با او در روسیّه بوده و یک نفر که در طهران باو هم منزل‏ بوده و یکی دیگر که او را در لندن پیش از سفرش بایران و بعد از عودتش از ایران دیده و دونفر از مقیمین مصر که او را در آنجا دیده‏اند و یکی هندی و دیگری ایرانی است و یک نفر قفقازی که او را در روسیّه‏ دیده و دو نفر ایرانی دیگر که یکی او را در طهران و یکی از اسلامبول دیده و با او معاشرت داشته‏اند)تاریخ حیاتی است که شیخ محمّد عبده در مقدّمهء خودش برسالهء«الرّد علی الدهریّن»(که ترجمهء عربی رسالهء«ردّ نیچربّه»خود سیّد است)مشروحا نوشته.دیگر تاریخ زندگی مشروحی است‏ که جناب استاد برون در کتاب«تاریخ انقلاب ایران»نوشته‏اند باشرحی‏ که در ذیل آن کتاب از بلنت سابق الذّکر نوشته شده دیگر مطالب زیادی‏ است که خود بلنت در کتاب خود موسوم به«گوردون در خرطوم»از احوال‏ جمال الدّین که در تمام مدّت بودنش در لندن در خانهء وی مهمان بوده در سرگذشت روزانهء خود روز بروز درج کرده.دیگر شرحی است که‏ گولدزیهر1در دائرة المعارف اسلامی در مادّهء جمال الدّین نوشته. علاوه‏براین مآخذ در کتاب«تاریخ بیداری ایرانیان»ناظم الأسلام‏ کرمانی و«مشاهیر الشّرق»جرجی زیدان و کتاب«المآثر و الآثار» اعتماد السّلطنه مطالب زیادی در باب سیّد مندرج است.اگرچه خیلی‏ سهوها و اشتباهات در آنها موجود است ولی فواید کثیری را متضمّن‏ هستند و همین مقاله لبّ تحقیقی و تنقیدی همهء این مآخذ را جامع است. در ضمن استنطاقات میرزا رضا کرمانی نیز جسته جسته مقداری از احوالات سیّد در اسلامبول بدست میآید.

\*\*\*

برای روشن شدن کامل تاریخ زندگی این مرد بزرگ که افتخار ایران میباشد(و پس از تتبعّات لازمه در موقع اتمام این مقاله بنگارنده قریب‏ بیقین شده که وی ایرانی بوده است)تمنّای مخصوصی از خوانندگان میشود که هرکس از طالبین حقیقت و خدمت بتاریخ ملّی که چیزی دربارهء این ایرانی بزرگ بی‏لقب میداند لطف فرموده بادارهء کاوه بنویسد که‏ موجب بسی امتنان خواهد شد.

شاهنامهای فارسی

در شمارهء اوّل سال دوّم(دورهء جدید)در زیر عنوان«منشأ فارسی‏ شاهنامه»سخن در شرح شاهنامه‏های منثور و منظوم فارسی قبل از فردوسی بود و پس از ذکر شاهنامهء منظوم مسعودی مروزی و شاهنامهء منثور ابو المؤیّد بلخی بواسطهء تنگ شدن مجال سخن در آن شماره‏ دنبالهء سخن بریده شد و چون در شمارهء گذشته مقالهء فاضلانهء یکی از ادبای‏ ایران بعنوان«شعر قدیم ایران»درج شده لهذا تتّمهء این موضوع باین‏ شماره ماند و اینک دامنهء سخن را گرفته باتمام مطلب میپردازیم:

در مقالهء سابق گفتیم که میخواهیم بعد از شاهنامهء ابو المؤیّد بلخی از شاهنامهء همشهری او ابو علی محمّد بن احمد بلخی شاعر چند کلمه بگوئیم‏ و بگذریم اینک برحسب وعده گوئیم:

شاهنامهء ابو علی بلخی

اسم این شاهنامه و مؤلّف آن فعلا فقط از یک مأخذ برای ما معلوم‏ است و آن کتاب الآثار الباقیه ابو ریحان بیرونی است.در این‏ کتاب پس از آنکه خود بیرونی در خصوص اوّلین انسان و خلقت‏ و سرگذشت کیومرث شرحی بروایت از ابو الحسن آذرخور مهندس‏ ذکر میکند میگوید«ولی ابو علی محمّد بن بلخی در شاهنامه این‏ (1) Goldzieher

حکایت را در ابتدای انسان بطور دیگری غیر از آنچه ما ذکر کردیم آورده پس از آنکه ادّعا کرده که اخبار آنرا از روی کتاب سیر الملوک عبد اللّه بن المقفّع و مال محمّد بن جهم برمکی و مال هشام بن القاسم و مال بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور و مال بهرام بن مهران اصفهانی تصحیح کرده و بعد آنرا با آنچه بهرام زردشتی نوشته‏ مقاباه کرده است......1پس از آن بیرونی شرح خلقت کیومرث‏ و گذارش او را از همان شاهنامه نقل کرده که در اخر آن حکایت در باب‏ اولاد میشی و میشیانه رجوع میدهد بکتاب آوستا2.

بارون روزن عقیده چنانست که این شاهنامه ممکن است همان شاهنامهء معروف ابو منثور بن عبد الرزّاق باشد و این فقره اگرچه دلیلی قطعی بر آن‏ نداریم بنظر نگارنده هم بعید نمیآید.اگرچه در میان مؤلّفین شاهنامهء علی الأطلاق یعنی ابو منصوری که اسامیشان در دیباچهء بایسنقری شاهنامهء فردوسی ذکر شده اسمی از ابو علی نیست و فقط إسامی چهار نفر ذکر شده لکن این دیباچه که در سنهء 829 تألیف شده و جندان قدیمی نیست و روایت آن حجّت قاطع نمیتواند باشد و فردوسی خود مخصوصا صریح گوید

«زهر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کین نامه را گرد کرد»

و پس از چند بیت گوید

«چو بشنید از ایشان سپهبد سخن‏ یکی نامور نامه افکند بن»

و از اینقرار ممکن است آن‏ دانمشمندان زردشتی که در طوس پیش ابو منصور برای اینکار جمع شده‏ بودند اجتماع ایشان بجهت انشاء و تألیف کتاب فارسی نبوده بلکه برای‏ ترجمهء شفاهی و کتبی از پهلوی و مخصوصا بجهت اینکه هرکدام قسمتی‏ و یا نسخه‏ای از خداینامه داشته‏اند بوده باشد(چنانکه از خود کلام فردوسی برمیآید که گوید:

«یکی نامه بد از گه باستان...... ....پراکنده در دست هر موبدی......»

)پس اقلاّ امکان دارد که‏ موبدان زردشتی اصل کتب پهلوی را ترجمه و نقل کرده و روایات سینه بسینهء خودشان را شرح داده باشند و یک یا چند نفر فارسی نویس عربی‏دان‏ بحکم حاکم مزبور بتألیف و تدوین همهء این داستانها بفارسی اسلامی مباشرت‏ کرده و آنرا با مآخذ عربی و سیرالملوکها نیز تطبیق کرده باشد و اللّه اعلم.

مؤیّد این حدس مذکور در فوق آنست که بیرونی از شاهنامهء ابو علی‏ بلخی بلفظ مطلق«فی الّشاهنامه»حرف میزند نه«فی شاهنامجه»یا«فی الّشاهنام‏ التّی الّفها....»و چون در همان کتاب بیرونی دو مرتبهء دیگر در مواقع‏ مختلفه لفظ«الّشاهنامه»بطور اطلاق آمده و مقصود در هر دو جا شاهنامهء ابو منصوری بوده لهذا میشود تصوّر کرد که اگر در این مورد مقصود غیر آن شاهنامه میبود بلفظ مطلق ذکر نمیکرد.این فقره هم که مطالب منقول‏ از شاهنامه ابو علی بلخی در شاهنامهء فردوسی که نظم شاهنامهء ابو منصوری‏ است دیده نمیشود اگرچه ظاهرا منافی این حدس است ولی آنقدر دلیل‏ قاطع نیست زیرا که فردوسی مخصوصا این مطالب را و کلیّهء قسمت راجع‏ بخلقت و غیره را که منافی ذوق مسلمین بود در منظومهء خود نیاورده‏ چنانکه ابن المقفّع و محمّد بن الجهم نیز خیلی از این قبیل مطالب را در ترجمهء خودشان از خداینامه حذف کرده بودند.

(1)الآثار الباقیه صفحهء 99.

(2)نولدکه گوید(مقدّمهء تاریخ اعراب‏ و ایرانیان صفحهء 25).که این قطعه که بیرونی از ابو علی بلخی نقل میکند خیلی‏ شبیه است بآنچه حمزهء اصفهانی در همین خصوص از کتاب آوستا نقل کرده و گفته‏ که در خداینامه بوده و ابن المقفّع از قلن انداخته و هم‏چنین با فصل 34 از کتاب‏ بونداهشن مشابه است لکن روایت ابو علی مفصّل‏تر است و مأخوذ از حمزه هم‏ نیست چه لقب کیومرث را«گل شاه»ثبت کرده و ابو علی بلخی«گرشاه»آورده.